

شعر معاصر

■ احسان پاکزاد

وطن

وطن فصل بهار انت قشنگ است
هوای کهسار انت قشنگ است
زهر گلدسته ی مسجد صدای
اذان شامگاهانت قشنگ است

غروب

وطن کوه و بیابانت بنازم
زمستان و بهار انت بنازم
به هنگام زوال قرص خورشید
غروب ناز یغمانت بنازم

بی سامان

وطن این گونه بی سامان چرایی
همه درد و همه افغان چرایی
به جرم نازنین برها چو طاووس
به بند دام صیادان چرایی

شطرنج

چون صفحه ی شطرنج شب روز وطن
دل می گیرد ز درد جان سوز وطن
شه کشت وزیر اج و لشکر بی رخ
القصه چو شب تیره بود روز وطن

اوضاع وطن

وطن را خرم و آزاد، خواهیم
رها از قید استبداد، خواهیم
وطن بخشان عشرت پیشه را نیز
چو اوضاع وطن بر باد خواهیم

وحدت

خدایا وحدت ما را فزون کن
دو رنگی را ز قلب ما، برون کن
هوا خواهان قدرت را بر انداز
و تاج و تخت شان را سرنگون کن

■ علی شاه احمدی عباب

بالهام از غزلی از سمیع حامد
« یا در بدر تپیده، یا در گرفته مردم»

نذر سفر

گفتی که زندگی را از سر گرفته مردم
با فال نیک این بار رهبر گرفته مردم
با زهر خند بسیار، با دستهای تکرار
دامان اعتماد و باور گرفته مردم
مرهم به روی زخم شلاق های دیروز
امروز از دکان خنجر گرفته مردم
عشقی وطن به دلها بسیار می زند جوش
نذر سفر به گردن، کمتر گرفته مردم
یا رفته نام قاتل از یاد روزگاران
یا انتقام خود را با زر گرفته مردم
لیکن حقیقت کار، اینست ای وطندار!

بیگانه را دوباره رهبر گرفته مردم
از زیر پای پیلی برخواستند و اکنون
در کام اژدهایی بستر گرفته مردم
ارابه های گردون معکوس می زند چرخ
بنگر که باز شه را در برگرفته مردم
مقتول دست خود را خود برده اند تاگور
فیر تفنگ خود را سنگر گرفته مردم
تا بند و بست جنگست، تا گپ گپ تفنگ است
یا در بدر تپیده، یا در گرفته مردم

لانه ی سبز قناری

اشکم از خاطر یک کلبه ی ویران شده نیست
که به نام من بود
دردم از سوختن بود نبود باغی است
که زمانی سر هر شاخچه اش

لانه ی سبز قناری ها بود.

■ حنیفه فریور

با آفتاب یا مهر

کاش دنیای ما بهاری شود
غصه های کهن فراری شود
آفتاب بلند بخشش و مهر
حس شود و جاودانه جاری شود
دگر آن فصل تیره ی پر کین
محو گردیده متواری شود
مخمل گرم و نرم و لطیف و صفا
همه جا پهن بهر یاری شود
سبزه ها دور تازه ای آرند
باز دنیای ما بهاری شود